

صدرالدین الهی

به خانم ژاله اصفهانی شاعره گرامی که سی و اندی سال پیش در دفتر «زنده روده» چاپ مسکو، برای من که هنوز وطنی داشتم بی وطنی را معنی کرد.



می پرسی از من اهل کجایم؟

از: دفتر «دوری ها و دلگیری ها»

می پرسی از من
اهل کجایم؟ ...
من کولی ام، من دوره کردم،
پرورده، اندوه و دردم.

با پرسش اهل کجانی
کردی مرا بیدار ازین خواب طلائی
افتادم از بام بلند ارزوها
در پای دیوار حقیقت.

می پرسی از من
اهل کجایم؟
از سرزمین فقر و ثروت،
از دامن پرسیزه البرز کوهم،
از ساحل زاینده رود پرشکوهم،
از کاخ های باستان تخت جمشید.

می پرسی از من
اهل کجایم؟
از سرزمین شعر و عشق و آفتابم،
از کشور پیکار و امید و عذابم،
از سنگر قربانیان انقلابم.

در انتظار تشنه سوزد چشم هایم
می دانی اکنون
اهل کجایم؟

ژاله اصفهانی

(۱) يك خير

آخرشيب چهارشنبه روزنامه نیویورک تاثير چاپ غرب آمریکا را که به تاریخ پنجشنبه ششم ژوئن ۱۹۹۶ است، از پشت در آپارتمان برمیدارم. خیرهای اول صفحه، اول چنگی به دل نمی زند. دروغ هائی است که باید راستشان پنداشت. از وعده های انتخاباتی نامزدهای ریاست جمهوری روسیه که ده روز دیگر برگزار خواهد شد و این که مدعیان چشم به رأی جوانان دارند، تا مشکل بزرگ بیمه های درمانی سالمندان آمریکا که طعمه خوبی برای قلاب ماهیگیری دو نامزد دموکرات و جمهوریخواه در انتخابات آینده است، و تهدید بالاتفاق کشورهای آمریکای لاتین، آمریکا را در مورد مسئله بحیرم اقتصادی کوبا، اما...

در پائین صفحه، اول، در آخرین ستون سمت راست، در بی اهمیت ترین نقطه، صفحه، جانی که زیر آن قیمت الکترونیکی روزنامه چاپ شده در پنج سطر يك ستونی عکس يك کوزه، دهن گشاد از گل پخته به چشم میخورد با این عنوان «شراب سازی در پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح». و در زیر آن این خبر آمده است که: «باستانشناسان در رسوبات يك کوزه سفالی که در ایران پیدا شده

است. آثار و نشانه های اولین شراب ساخته شده در جهان را کشف کرده اند. «تفصیل خبر را به صفحه سیزده حواله داده است و در آنجاست که من میخوانم.

دو دهه پیش از این خانم دکتر «مری ام. وگتس» که اکنون استاد مردم شناسی کالج «ویلیام - مری» در ایالت ویرجینیاست، کوزه سفالینی در ویرانه های آشپزخانه، خانه ای هشتی در دهی زیرخاک خفته به نام «حاجی فیروز» نزدیک ارومیه، فعلی و رضائیه، بیش از انقلاب کشف کرده و آن را با خود به آمریکا آورده است. رسوبات این کوزه که اخیراً از انبار مرکز باستانشناسی موزه، دانشگاه پنسیلوانیا بیرون کشیده شده تحت نظارت پروفیسور «پاتریک ای. مک گاوردن» استاد باستانشناسی این دانشگاه مورد تجزیه قرار گرفته و ثابت شده که این کوزه جای شراب بوده است. در این کشف فقط دو نکته مهم است. اول آنکه مشخص نیست شراب از نوع سفید با قرمز بوده است و دوم آنکه نمیدانیم آیا انگور به کار رفته از نوع انگور وحشی بوده یا انگور اهلی که امروزه در صنعت شراب سازی به کار میرود.

روزنامه آنگاه اشاره ای به این دارد که تاکنون تصور میرفت که قدیمی ترین ردپای ساخت مشروبات الکلی به سه تا هزاروپانصد سال پیش از میلاد مسیح میرسد و مدرک این اطلاع باز هم کوزه سفالینی بوده است که در حوالی «گودین تپه» همدان واقع در ایران پیدا شده و در آن رسوبات آبجو کشف گردیده است. گودین تپه در عهد تمدن سومری ها محل داد و ستد و بازرگانی اهالی این منطقه از آسیای غربی بوده است.

پروفیسور «مک گاوردن» در مصاحبه ای که در پایان خبر آمده است اظهار داشته: «اینک تردیدی نیست که کشاورزان ناحیه حاجی فیروز در هفت تا هفت هزار و چهارصد سال پیش طرز ساخت و نگهداری شراب را میدانسته اند.» این کشف تازه ترین سندی است که در دست ماست و قدمت شراب سازی را در مملکتی که امروز نام آن ایران است به هفت هزار و چهارصد سال میرساند. یعنی به دورانی که هنوز باکوس خدای شراب یونانیان متولد نشده بود و بشر نه سوارکاری را میدانست و نه جگر چاه و نوشتن را...

(۲) آه این منم این باده شاه قرن های دور

خواب از چشم گریخته است. در رگ های هفت هزار و پانصد ساله ام بجای خون، شراب می گردد. من پیش از دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی ام، هفت هزار و پانصد سال باده پیمانی ام را جشن گرفته ام. من آن تاق پیچنده، تابناکم، که خوشید می سرکشیده ز دستم، که در زیر این گنبد نیلگون می تراود، ز من شور هستی، ز من برق مستی، بر مرکب بیداری می تازم. خواب را به خاک سپرده ام. مستانه جام باده و زلف یار در دست، در میانه میدان تاریخ می رقصم بی آرزوی رقص سماع پسر قونیه. با کوزه، هفت هزار و پانصد ساله ام بی آنکه به ترکیب پیاله بیندیشم، تمام خمیره ها با من است. تمام خم ها با من است و تمام خم خانه ها. روی جام غمگین و نهی باده ام، تو می دمی و آفتاب میشود و چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید، ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید.

با آفتاب می شب را بی می زخم. می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان. مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده، من در غروب عطرالود لب های تو گم میشوم ای دختر روز که چند روزی است از من گم شده ای. نشانی ات را به هر رهگذر می دهم. دختری شیکرد تند تلخ گلرنگ است و مست. به التماس میخواهم که تو را بیابند و سوی من بازت آورند. یا تو می پیچم و می افتم و بر میخیزم که ناگهان در دهلیز دراز هفت هزاروپانصد ساله ام، تازیانه ای بر بستم فرود می آید. صدائی چون رعد در گوشم می پیچید: انما الحصر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان.

صاحب این سدا را نمی شناسم. در دهکده ششتری حاجی فیروز کسی به این زبان سخن نمی گوید. حالا تو را در مشت و تازیانه بر پشت، به سزیم ادامه میدهم.

(۳) من چه گویم يك رگم هشیار نیمست

تو بامن ای شراب و در حیرتم اندر که چگونه بردش خواب؟ آن را که به کاخ اندر يك شمشه شراست، حیرتم افزون میشود وقتی می بینم که وحشیان کف برلب آورده ای تکبیرگویان شمشه های شراب رفیق مهربانم «رافی» را در جوی آب آلوده خیابان های تهران می شکنند و انگار که رگ های مرا گشوده اند مثل رگ تقی پسر کریمانی قربان آشین، در حمام فین کاشان و نهره. من به آسمان است که: من چه گویم يك رگم هشیار نیمست. حالا باید تو را دور از چشم دیگران بیوسم ای دیرینه سال تلخوش، ای ام الخیاتش. حالا تو آن صنم در نهانخانه، خلوتی و من در پی رفیقی شفیق که حسب حال ننوشته سالی چند را برای او بنویسم و به او بگویم که پسری موی بر عارض نرسته گلوی تو را در باغ سفارت ایران در واشنگتن برید و همه از هم پرسینند که این چه جوان خامی است که می پخته را حرام می کند؟ و در همان حال چنگ و عود که به جان کندن جان از چنگ محتسب به در برده بودند مویه کنان می گفتند: «پنهان خورید باده که تهنیر می کنند». دخترکی کشیده بالا، با نگاهی به عشووه شراب و زلفی به درازنای خواب، در خمی کوچه قرون از من می پرسد «اهل کجایم؟» و من برایش میخوانم: «از سرزمین عشق و شیر و آفتاب». به قهقهه می خندد و از من دور میشود.

(۴) رو آن ربایی را بگو

داغ تازیانه بر پشت و جام باده در دست از یاد برده ام که چشم های مهیب جانستانی از آسمان به من خیره شده است. بوی گوشت تازه دل گوزن درهم شکسته ای که به ناوک مؤگان تو در خون غلتیده است از آتش سرخ برمیخیزد و در مشام جانم می پیچد. منتظر مرد ربایی هستم. بیخام داده ام که: رو آن ربایی را بگو مستان سلامت می کنند. و فراموش می کنم که آن چشم قاصم چهار به من خیره است. نهره بر میدارم که: ما مرد شراییم و کجاییم و رباییم. مردی آراسته و ظاهر انصالح بر سر سفروه شراب و کیاب من رکاب می کشد و از اسب پیاده می شود. می گوید «بازرگان» ی است که در جزیره کیش شمی با سحیدی بر سر «ترمودینامیک» مباحثه داشته است. میخواهم جامی به دستش بدهم که چهره تو. دختر رز. از درون جام فریاد برمی دارد: مرا به دست محتسب مسپار. باده با محتسب شیر منوشی ز بهار، بشوود باده ات و سنگ به جام اندازد. اما او برای من قصه های خنده دار ملاتصرالدین را نقل می کند و من از شدت خندیدم به گریه می افتسم و جامم می شکنم. محتسب جامه، بازرگان از تسن به در می کند بر سر ذبیح جلال یا حرام گوزن کشته ناوک مؤگان تو مرا به «مباحثه» می طلبد. لقمه ام را حرام میداند. می نمی نوشتم. و من درد تازیانه از یاد برده بر او می خروشم که: گر می نخوری طعمه من مستان را/ بنیاد مکن تو حبله و دستان را/ تو غره بدان مشو که می می نخوری/ صد لقمه خوری که می غلام است آن را.

(۵) ای آواز گلرنگ هفت هزاروپانصد ساله

تو در من جاری هستی ای آواز گلرنگ هفت هزاروپانصدساله. آخر شمی نیم کوزه ای از تو در دست و سر در هوای دیوار معشوقه ای که دیوار کویش سر می شکنم. مست و خراب می افتم و می خیزم. قلندر سرمست برهنه پانی بیش نیستم. خیل چندانکه سر در پی من می نهد و بانگی امر به معروف بر میدارند. تهنیرم می کنند که بر سر بازار حد بر من جاری خواهند کرد و

من تو را که از من دور میشوی نگاه می‌کنم و نهره برمیبارم که:
 «باکم ز رنگ توست که مستم گرفته‌اند / کوکم از این که شیشه ز دستم گرفته‌اند»
 و من سرخ روی از رنگ تو ، دمیان سپیده را می‌بینم بی رنگ تو از چیره اذان صبحگاهی
 تو در من جاری هستی ای آواز گلرنگ هفت هزار و پانصد ساله . شاهزاده ای هستم از
 طایفه قاجار . سازی می‌زنم و خم خانه ای دارم . تو در آن خم خانه با منی . حاج سید عبدالعزیز
 آذربایجانی که برخلاف شهریار هم شهری اش از «دولت می» «دفع منزل» می گذر در پی ساختن
 مسجد ترک ها در بازار تهران است . بیچاره ای هست که به هنگام ساختن مسجد آدینه اش ، یا
 طاق فرود آید و یا قبله کج آید . معمار فقط به او گفته است که برای راست بودن قبله و بنای
 محراب باید که یک تکه از خانه شاهزاده را بگیریم و محراب را آنجا بنا کنیم . سید به من پیغام
 میدهد . من پاسخ میدهم که : «منی توانم خم خانه ام را بدهم» . تهدید می‌کند . خاموش می‌مانم
 به شاه متصل میشود . شاه دستور میدهد . گردن را نمی‌توان زیر تیغ او نهاد . خم خانه مرا
 غصب می‌کنند تا نماز و قبله و محراب سید که کج بوده ، راست شود . از من کاغذ حلیت می
 طلبد . بر تکه کاغذی می‌نویسم : «بین شرافت میخانه مرا ای شیخ / که چون خراب شود خانه
 خدا گردد» . برایش میفرستم که دیگر پیش پادشاه از پاده شاه شکایت نبرد . هفت هزار و پانصد
 سال است که من پاده شاهر و تو باز از من می‌پرسی اهل کجایم؟

(۶) لذت شکنجه

همان روز همان روزنامه - نیویورک تایمز ۶ ژوئن ۱۹۹۶ - در صفحه ششم خود ضمن اختیار
 بین المللی نوشته است : «متهمان به کودتا در بحرین اعتراف کرده اند که تعلیمات تروریستی
 خود را در تهران دیده اند» .

می‌خوانم و می‌مانم . می‌پرسی از من اهل کجایم؟ در تهران گفته اند که این اعترافات
 تلویزیونی در بحرین صحنه سازی بوده است . اعتراف کنندگان زیر فشار شکنجه و آزار به اعتراف
 شده اند . در تهران نگفته اند که «وای کجا» و «عدو احسان» و «عمه مریم» چگونه رقص کنان
 و دست افشان و پاکوبان از سریالهای تلویزیون بالا رفته اند تا به لذت شکنجه و صفای شبهای
 تار زندان اعتراف کنند و رحمان هاتفی پسر سیزدهم مهریان روزهای دور من در کربان اعتراف
 نکرده است . نخواست است از سریالهای تلویزیون به سرازیری بیفتد . رگش را خود گشوده . مثل
 تقی پسر کربلای قربان . آن یک در حمام فین کاشان به اجبار و این یک در گوشه زندان به
 اختیار .

(۷) اهل کجایم؟ اهل کجایم؟

ای ای هفت هزار و پانصد ساله گلرنگ شوخ ، ای پاده که قبلی تو همه جان و تن من ، ای
 شراب تلخ بردافکن که در میوه من در روستای حاجی فیروز متولد شده ای و شاید که حاجی
 فیروز شوخ و شنگ شب سید که این سالها شلاقش می‌زنند از ویرانه های تو رسته است .
 برگرد و به من بگو من اهل کجایم؟ از کدام سرزمینم؟
 از سرزمین عشق و شهر و افتابم؟

از کشور پیکار و امید و علمام؟

۱۰ ژوئن ۱۹۹۶ - برکات - کالماتریا